

جوانمردی يك غلام

عواصی دینمخت گرمه بود، عیداه (۱) با خود اندیشید چه بهتر که امر و زیان خارج شهر برود. دم روز در ماه درختان آورده تر بس بریم و هم سرکشی نکارگران کرده باشم. باین منظور راه نخلستان را در پیش گرفت، از کوه جمعی پریچ و خم مدینه گشت. هر قریب از خود را با سایه درختان رسانید، زیرا اولین درخت خرما نیست، گرمی هوا او را ناراحت کرده بود، نخلستان نیز کاملاً خلوت بود، رفت و آمدی نمی شد، تنها گاه گاهی کشاورزی بیل بدوش را می دید که با پای برهنه برای آبیاری به تکاپو مشغول است، عیداه لطف فکرمشده بود، وار خود بیخود، ساعتها گشته بود و او همچنان زیر درخت لمیده بود، یکمرتبه بخود آمد که ظهر فرا رسیده بود و آفتاب ادلایای درختان خرما به سما عمودی می نماید، بهتر آن دید که بر خاسته بطرف باغ سوزش برود.

چند قدم پیش زفته بود که غلامی میاه چرمه را دید که زیر سایه درختی سرفه بین کرده قدش را خوردن دارد، سادگی سرفه غلام، وی تکلیفی او، عیداه را بر آن داشت که کنار درختی بایستد و غذا خوردن و لبها تاشا کند، عیداه طوری ایستاد که غلام او را ندید، ولی او خوب غلام و سرفه اش را دید، غلام بروی خاک نشست، سرفه را پس کرد، سه گرده نان در سرفه بود يك قوس نان را وسط سرفه گذاشت و دوقوس دیگر را برای آنکه خشک نشود، گوشه سرفه پیچید، هنوز دستش را دراز نکرده بود، مگس دوان دوان خود را به غلام رساند، عیداه دید که شکم از گرمی بیشت چسبیده است دندنهاش را از روی پوست میتوان خورد، غلام نگاه میسک کرد، زبان بسته با چشمانی از حقه بیرون آمده، در وسط سرفه را میباید، غلام بی درنگ گرده نان را پیشمک انداخت، و بیانشا تا پرداخت سکر آید، پاولی مخصوصی بود که گرده نان را بلعید و همچنان با چشمانی ذوق زده سرفه نکامی که غلام گرده نان را گوشه سرفه بیرون آورده پیش او انداخت، طولی نکشید که سگ گرده دورا نیز بلعید ولی حیوان در مانده که گویی شاید چندین روز غذائی نخورده بود نگاهش همچنان به سرفه بود و با اشاره سر و دم از غلام تشکر می کرد غلام گرده سوزا پیشمک انداخت، سگ نان سوم را نیز خورد.

عیداه دید که غلام چیزی نخورده، سرفه را پیشمک تکان داد تا خرده های نان را نیز بخورد و ضمناً با او بیامد دیگر نالی در سیاه ندارد، سپس دست با سمان دراز کرد و خدا را

(۱) عیداه فرزند جعفر طیار برادر گرمی سقرت امیر المؤمنین علی (ع) است و نیز داماد آنحضرت و شوهر دختر عزیز حضرت زینب بوده جوآنمردی و سخاوتمند و بازرگانه بود.

شکر گفت، سگ نیز می تکان داده از آنجا دور شد، عیداه که تا آن موقع زیر درخت، پشت سر غلام قرار گرفته بود، جلوگیری نمود و غلام سلام کرده گفت سگ جیره تو در روز چند قوس نان است؟

۱ - روزی سه گرده که هر روز خوبل می گیرم و تا روز دیگر با آن بسرمی برم.
۲ - عجب! بنابر این تو غذای یکشنبه روز ترا بسک دادی؟ خودت چه خواهی کرد؟ آیا بهتر نبود که یک نان بسک میدادی و دوقوس دیگر را برای خودت می گذاشتی؟
۳ - من هر روز در همین جا غذا میخورم، اسولاد این نخلستان سگ نیست، پیدا بود این سگ هم گرمی زباد کشیده و از راه دور برای تحمیل غذا یا اینجا آمده بود، دور از جوان مردی بود که سیر نشده باز گردد. راستی روا بود من این حیوان زبان بسته را که از راه دور آمده بود شکم گرسنه باز گردانم و حتی یکروز نتوانم از حیوانی بیچاره و بی پناه پذیرائی کنم؟ درست است که اولسک است، ولی آیا رواست که بجرم سگ بودن گرسنه بیامد و روزها از غذا محروم باشد؟ امر و زعم که با سانی پناه آورده و آن اسان قادر است لااقل با نان خالی شکم او را سیر کند از این وظیفه سر باز زند؟

۴ - در این صورت امروز خودت چه خواهی خورد؟

۵ - خدایم ندارد، تحمل یکروز گرسنگی چندان مشکل نیست ولی نا امید کردن مخلوق سگه با عید لقمه نان آمده بر من بسی دشوار و تحمل ناپذیر است از این سخاست سخت، چطور من ادعای انسانیت کنم؟ و یکروز هم حاضر نباشم غذایم را بهم وجود دیگری بدم که او نیز شکم دارد، احساس گرمی می کند، ناراحت می شود، زجر می کشد؟ بنظر شما دور از انصاف بود اگر او باز هم گرسنه برمی گشت؟ بگمان من این کار با احساس انسانی من منافات داشت من با اینکه از مال دنیای بیبره ام نمی توانم از گرسنه پذیرائی کنم، نمی توانم با بیچاره ها، محروم ها، درمانده ها، همدردی کنم و باری از دوششان بردارم و این سخن قدر میتوانم یکروز گرسنه به نامن تاحیوان ضعیفی بقیامت گرمی سگ من سیر گردد.

عیداه بر همت بلند جوآنمردی غلام آفرین گفته سپس با خود می اندیشید: با اینکه من سخاوتمندم و ولی بعد از این غلام از من سخی تر و با گذشت تر است چه دستگیری از بیچارگان و کمک به بیچارگان که وظیفه انسانی تر و تمندان است با اینکه کاملاً پسندیده است ولی چندان مهم نیست، کار این غلام مهم است که گرمی سگ کشد و دیگران را سیر می کند، مردانگی او بیشتر است پس غلام را با نخلستان از صاحبش خرید و او را آزاد کرد و نخلستان را نیز باو بخشید. آری خیف بود او که از قید شکم پرستی آزاد بود و بندگی شکم نمی کرد در قید بندگی و بردگی دیگران بماند، کو تا سخن اینکه آزادی حق آزاد مردان است و بس (۱).